

رندِ هند

محمد حسن حائری

ما نبودیم بدین مرتبه راضی غالب شعر خود خواهش آن کرد که گردد فن ما^(۱) در آخرین سالهای قرن دوازدهم هجری در ایران، شاعرانی چون شعله، مشتاق، عاشق، هاتف، نشاط و صبا و فروغی شیوه‌های طرز تازه را بدرود گفتند و به روش شاعری سبک خراسانی و عراقی بازگشتند. فرجام این گرایش، سخنورانی چون عارف و ایرج و پروین و بهار و دهخدا را به محفل نکته سنجی ارمغان داشت.

این حرکت ادبی در دیار هند نیز تأثیر نهاد و موجب شد که شاعران ساده‌نوا و شیرین بیانی چون واقف لاهوری، محمد علی حزین، قمرالدین منت، میرزا مظهرجان جانان، سراج‌الدین آرزو، درد دهلوی، میر، قتیل، انشاء، مؤمن و شیفته^(۲) از پیچ و خم کوجه‌های خیال سبک هندی بدر آیند و پیوند خویش را از تعقیدهای لفظی و معنوی بگسلند و به روش امیر خسرو و عراقی و سنایی گرایش یابند.

آشکار است که این بازگشت ادبی نمی‌توانست که در هند گسیختگی همه جانبه‌ای از طرز تازه داشته باشد و چه بسا شاعرانی که در آن سامان وداع با سبک هندی را بر خویش گران یافتند و پیمان و پیوند خویش را از آن نبریدند و بر آن راه و روش باقی

ماندند. و جمعی نیز در عین توجّه به این رویداد ادبی از سبک محیط خویش نگسستند و دلی با آن و چشمی به این داشتند که سرآمد آنان میرزا اسدالله خان غالب دهلوی است^(۳). همان شاعری که در شبه قاره پاکستان و هند لسان الغیث می خوانند و شهنشاه سخنش می گویند و شایسته است که رندِ هندش بنامیم که خود گفته است:

هند را رندِ سخن پیشه گمنامی هست و اندرین دیر کهن میکده آشامی هست^(۴)
 شیوه غالب در عالم شاعری موجب شد که نازک خیالانی چون حالی، شبلی، گرامی و اقبال به جهان شعر و ادب گام نهند و مقبول طبع مردم صاحب نظر شوند.
 غالب درباره روش برگزیده خویش گفته است:

گزیده ام روش خاص کاندین هنجار به پویه پای بلغزد ظهیر و سلمان را^(۵)
 و نواندیشان را بدین سان به تماشای سومنات خیال خویش فرا می خواند:
 مسنج شوکت عرفی که بود شیرازی مشو اسیر زلالی که بود خوانساری
 به سومنات خیالم درآی تا بینی روان فروز بر و دوشهای زناری^(۶)
 و این در حالی است که در قصیده های خود بیش از همه به عرفی توجّه داشته است
 و ۷ بار از وی یاد کرده و در غزل ۵ بار از وی سخن گفته است.

او در قصیده ای نیز خود را هم پایه خاقانی و نظامی دانسته است و این نیز در حالی است که به ترتیب دومین و سومین بسامد نام شاعران در قصاید وی نام این دو سخنور است: امروز من نظامی و خاقانیم به دهر دهلی زمن به گنجه و شروان برابر است^(۷)
 توجّه غالب به شاعران ایرانی و پارسی سرایان هند بدان گونه است که در دیوان فارسی وی ۱۳۳ بار از نکته سنجان این سامان سخن به میان آمده است و بالاترین بسامد آن در غزل از آن ظهوری و پس از وی نظیری است. و به ترتیب حزین، حسرتی و حافظ جایگاههای بعدی را یافته اند.

غالب بر این باورست که شاعری وی خداداد و قلمش پرده گشای دم عیسی است:
 غالب قلمت پرده گشای دم عیسی است چون بر روش طرز خداداد بجنبند^(۸)
 و نیز گفته است:

هر ناوڪ اندیشه که از شست گشادم بر رهگذر وحی ره افتاد کمین را^(۹)
 و در این پیوند است این سخن از وی:

مستیم عام مدان و روشم سهل مگیر ناقه شوقم و جبریل حدی خوان منست (۱۰)
 او نواستجی خویش را از مبدأ فیاض می داند و کلام سحرآفرین خویش را گاهی به
 وحی و زمانی به الهام همانند می خواند و می گوید:

من آن کسم که به تویق مبدأ فیاض شد قلمرو نظم درین جهان خراب (۱۱)
 و نیز چنین می سراید:

لطف طبع از مبدأ فیاض دارم نی ز غیر
 دشت را خودرو بود گر سرخ گل ور سوسن است

از عطارد نبودم فیض سخن کان تنگ چشم
 خود به حکم همفنی از رشک با من دشمن است (۱۲)
 در شعر اردوی خویش نیز این نکته را باورمند است و می گوید:

آتی هین غیب سے یہ مضامین خیال میں غالب صریرخامه نوای سروش ہے
 یعنی:

این مضامین از عالم غیب در خیال من راه یافته است، ای غالب آگاه باش که صدای قلم
 من نوای سروش است

او ۳۳۴ غزل فارسی دارد که بلندترین آن ۲۰ و کوتاهترین ۶ بیت است. و متوسط
 ابیات غزلهای وی در حالت متعارف ۱۰ بیت می باشد. در ۷۱ قصیده فارسی وی
 بلندترین قصیده در منقبت سیدالشهداء حضرت امام حسین علیه السلام است و ۱۱۲
 بیت دارد و کوتاهترین قصیده وی ۲۷ بیت است و در مدح لُرد آلن از صاحب منصبان و
 دولتمردان زمانه اوست.

یکی از قصیده های بلند او در منقبت مولای متقیان اسدالله غالب علی بن ابیطالب
 است، یعنی همان امام همامی که میرزا اسدالله خان به بوی کسب شرف از همنامی وی
 تخلص خویش را غالب ساخته بود.

شناسنامه این قصیده چنین است که شاعر آن را در ۱۱۰ بیت سروده است که از نظر
 حروف ابجد به عدد حرف علی باشد و خود نیز در بیت صد و چهارم به این نکته اشارتی
 کرده و گفته است:

نظمم به شمار عدد حرف علی شد در رشته تحریر ز شوخی گهر آما

تنها ۴ قصیده او بیش از ۱۰۰ بیت است و ۴۵ قصیده اش در حدود ۵۰ بیت می باشد. تکرار قافیه در غزلهای غالب اندک است و انگشت شمار و به احتیاط تمام آمده است. ولی در قصیده ها با بی پروایی رندانه و شاعرانه ای همراه است و گاه شاعر برای به کف آوردن جواز آن به تجدید مطلع نشسته است. از این بابت است که در ۷۱ قصیده او ۳۱ بار تجدید مطلع دیده می شود.

او در قصیده با ممدوحان و مخاطبان خویش بسیار صمیمی و همراه است و هرگاه که دقیقه ای را در قصیده ای فرو می گذارد مخاطب خویش را بدان می آگاهاند و بدان معترف می شود و عذری شاعرانه می آورد.

مثلاً آنگاه که ایطا را در قافیه می بیند می گوید:

تکرار رخ قافیه چندانکه خراشید شوقم به جراحت نمک افشانند زایطاً (۱۳)
و آن زمان که شایگانی را به قصیده راه می دهد توجیهی چنین می نگارد:
هان همنشین اگر نگری کاین گهر فروش

گنج سخن به قافیه شایگان نهاد

یادآر عذرخواهی سلمان که گفته است

رسمی است بس قدیم نگوئی فلان نهاد (۱۴)

غالب با ترکیباتی تازه خدمتی بی اندازه به ادب فارسی کرده و آنها را شاعرانه باز پرورده است. از آن جمله است:

در شکر آب بودن به کسی؛ به معنی آزرده خاطر بودن از کسی:

طوطیان در شکر آبنده غالب کاو راست لیبی از نطق به تاراج شکرها گستاخ (۱۵)
کف پای خریدن؛ در مفهوم سفری در پیش داشتن، و احتمال مسافرتی پیش آمدن
تا سر خار کدامین دشت در پا می خلد

کز هجوم شوق می خارد کف پایم هنوز (۱۶)

شادیمرگ شدن؛ در مفهوم از بسیاری شادی مردن و به اصطلاح از شنیدن خبری خوش سکنه کردن.

زاری ما در غم دل دید و شادیمرگ شد مردن دشمن ز تأثیر دعای ما مسنج (۱۷)
مُشک بر جراحت افگندن؛ به معنی آزار رسانیدن (زیرا که مُشک جراحت را تازه و زخم را

باز می‌کند و داغ را فزونی می‌دهد)

غالب ز كلك تست كه يابم همی به دهر مشکی که بر جراحت بند غم افگنم (۱۸)
و یا این که:

داغ دل غالب به دوا چاره‌پذیرست

این را چه کنم چاره که مشکین نفس است این (۱۹)
نمک به باده افگندن؛ در مفهوم از تلخی می‌کاستن (زیرا که شوری تلخی و ترشی را خنثی می‌کند و صائب ازین بابت گفته است:

به شور بختی از آن دل نهاده‌ام که نمک برای تلخی بادام بهتر از قندست)
و غالب این ترکیب را بدین سان در سخن آورده است:

در نمکش بین و اعتماد نفوذش گر به می‌افگند هم به خون جگر زد (۲۰)
و یا بیتی که این باور را نیز دربر دارد که تابش ماه بر خاک ایجاد نمک می‌کند:

مهتاب نمکسار بود باده ما را ای بی‌مزه بی‌روی تو بزم هوس ما (۲۱)
در اشعار غالب واژه‌ها و تعبیرهایی است که در فارسی امروز دگرگونی معنایی یافته‌اند مانند:

تقریب، به معنی بهانه:

خواست کز ما رنجد و تقریب رنجیدن نداشت

جرم غیر از دوست پرسیدیم و پرسیدن نداشت (۲۲)
ترقی کردن، به معنی غلو کردن:

اندرین شیوه گفتار که داری غالب گر ترقی نکنم شیخ علی را مانی (۲۳)
تنزل کردن، به معنی تواضع کردن:

گر تنزل نبود ابر بهاری غالب

که در افشانی وز افشانده شماری ندهی (۲۴)
چهره شدن، به معنی روبرو شدن:

با ننگه خویشتن چهره نیارست شد

عشوه دهد گر حیاست ز آینه رم داشتن (۲۵)
داغ بودن، به معنی ناراحت بودن و حسرت خوردن:

داغم که در هوای سردامن کسی است در خون من ز ناز فرو برده چنگ را (۲۶)
روشناس، به معنی معروف و مشهور:

گوهر نه به کان، کان به گهر روی شناس است

بسر فرّخی ذات دلیلم اب و عم را (۲۷)

مفت کسی بودن، به معنی به نفع کسی بودن:

خاکی به روی نامه فشانیدیم مفت تست

ناخواندهٔ صفحه حال ز عنوان شناختن (۲۸)

خیابان، به معنی گلزار:

ز بس کز لاله و گل حسرت ناز تو می جوشد

خیابان محشر دلهای خون گردیده را ماند (۲۹)

پسی، به معنی عرق، خوی، پسینه:

خاطر بلبل بجوی قطرهٔ شبم مگوی کز پسی گوش گل ناله ترافتاده است (۳۰)

اوریب نگاه، به معنی کسی که غیر مستقیم و به اصطلاح زیرچشمی می نگرد:

ازین اوریب نگاهان حذر که ناوکشان

به هر دلی که رسد راست از جگر گذرد (۳۱)

انداز، به معنی روش، شیوه، حالت، کرشمه، ادا، رفتار که بسامدی بالا در اشعار فارسی و اردوی او دارد:

نازم به نگاهت که ز سر مستی انداز از تفرقهٔ مهر و عتابم بدر آورد (۳۲)

غالب شاعر نقشها و طرحها و رنگها و آیینه‌هاست و بسامد این واژه‌ها در دیوان وی شاهدهی است بر این مدعا.

او اشعر شاعران زبان اردوست و به دولت شعر اردوی خویش شهرتی به سزا یافته است. با این حال وی را عقیده بر آنست که:

فارسی بین تا بسینی نقشهای رنگ رنگ

بگذر از مجموعهٔ اردو که بیرنگ منست

فارسی بین تا بدانی کاندراقلیم خیال

مانی و ارژنگم و آن نسخه ار تنگ منست (۳۳)

زبان اردو را خواهر زبان فارسی گفته‌اند و فایده‌پذیری اردو از زبان فارسی تا بدان حد است که متون ادبی اردو جز در مقوله افعال، از فارسی امکان بهره‌یابی دارند و غالب در این راستا نیز به اثبات این نکته پرداخته است.

اگر ملمع را این‌گونه تعریف کنیم که شاعر در کلام خود مصرع یا بیتی را به زبانی غیر از زبان شعر خویش آورده باشد بدون شك غالب را باید بزرگترین ملمع سرای شبه قاره دانست زیرا که هیچ شاعری را سراغ نداریم که بدین هنرمندی اردو را به فارسی آمیخته باشد. و نیز در دیوان اردوی وی ابیاتی است که جز چند واژه سراسر فارسی و ترکیبات رایج این زبان است. از آن جمله است

گردش ساغرِ صد جلوهٔ رنگین مجهسه آینه‌داری يك دیدهٔ حیران مجهسه
آتش افروزی يك شعله ایمان مجهسه چشمك آرایی صد شهر چراغان مجهسه

در این دو بیت فقط دو کلمهٔ اردو به کار رفته است. یکی مجهسه یعنی از تست و دیگر مجهسه یعنی از منست.

و یا این بیت:

سلطنت دست به دست آذ هی جام می خاتم جمشید نهی

در این بیت نیز آذ هی به معنی می آید و نهی به معنی نیست می باشد.

در باب تصوّف و عرفان غالب گفتنی است که وی غزلها و مثنویها و حتی قصیده‌های خود را به اصطلاحات عرفانی رنگ و بوی داده و در این میدان نیز بر همگنان خویش غالب گشته است. و این برتری را به نیکی دریافته و در بیتی اردو (که در شبه قاره زبانزده خاص و عام است) چنین گفته است:

یه مسائل تصوّف یه ترابیان غالب

تجهی هم ولی سمجهتم جونه باده خوار هوتا

یعنی: ای غالب چه استادانه به مسائل تصوّف آگاهی داری و چه هنرمندانه آن را بیان می‌کنی، اگر باده‌خوار نبودی ترا از اولیای خدا می‌انگاشتم.

وی در وحدت وجود چنین سخن رانده است:

عقل در اثبات وحدت خیره می‌گردد چرا؟

هر چه جز هستی است هیچ و هر چه جز حق باطلست

ما همان عین خودیم اما خود از وهم دویی

در میان ما و غالب ما و غالب حایلیست (۳۴)

و در باب اتصال به مبدأ اعلیٰ او را اعتقاد چنین است:

از وهم قطرگیست که در خود گمیم ما اما چو وارسیم همان قلزمیم ما
پنهان ز عالمیم ز بس عین عالمیم چون قطره در روانی دریا گمیم ما (۳۵)

در دوران شاعری غالب حرف از خرف ناشناسان به قدرت رسیده و بی هنران واپس مانده از کاروان حُله موجب شده بودند که غالب از آن دیار دلگیر شود و زیستن را در اصفهان و مردن را در نجف آرزو کند و بگوید:

غالب از هندوستان بگریز فرصت مفت تست

در نجف مردن خوشست و در صفاهان زیستن (۳۶)

و خود را عندلیب گلستان عجم بشمارد و چنین بسراید:

بود غالب عندلیبی از گلستان عجم

من ز غفلت طوطی هندوستان نامیدمش (۳۷)

این هندگریزی و ایران آویزی غالب که ریشه در اندیشه‌های ایرانی و نهاد عجمی وی داشت تا بدانجا رسید که موجب شد طنز پردازها و لطیفه‌گویهای وی نیز رنگی ایرانی بیابد.

از آن جمله است این رباعی وی:

آن مرد که زن گرفت دانا نبود از غصه فراغتتش همانا نبود

دارد به جهان خانه و زن نیست در او نازم به خدا چرا توانا نبود (۳۸)

او در خطاب به مردی که برای فریضه حج عزم حجاز کرده است می‌گوید:

ای آن که به راه کعبه رویی داری نازم که گزیده آرزویی داری

زین‌گونه که تند می‌خرامی دانم در خانه زن ستیزه خوبی داری (۳۹)

و آرزو می‌کند که ای کاش نماز و روزه هم مانند حج و زکات بود و فقط اغنیا را شامل می‌شد و تنگدستان را از آن معاف می‌داشتند.

در عالم بی‌زری که تلخست حیات طاعت نتوان کرد به امید نجات

ای کاش ز حق اشارت صوم و صلوات بودی به وجود مال چون حج و زکات (۴۰)

و بالاخره غالب که از سن یازده سالگی شعر می‌گفت در سال ۱۲۸۵ هجری در حالی
به جهان دیگر سفر می‌کرد که ۶۲ سال از عمر ۷۳ ساله خود را در خدمت به شعر و ادب
گذرانده بود. و این سخن وی را چندان به گزاف نشاید انگاشت که:

همچو من شاعر و صوفی و نجومی و حکیم
نیست در دهر، قلم مدعی و نکته‌گواست (۴۱)

* * *

پی‌نوشت‌ها

- ۱- میخانه آرزو، محمد حسن حائری، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۱ ش، ص ۲۷
- ۲- در باب شرح احوال و نمونه اشعار این سخنوران نگاه کنید به مقدمه، گزارش و پیوسته‌های دیوان غالب دهلوی، تصحیح محمدحسن حائری، نشر میراث مکتوب، تهران، ۱۳۷۷ ش
- ۳- گلگشتی در دیوان غالب دهلوی (مقاله) محمدحسن حائری، آینه میراث (فصلنامه) سال اول، شماره ۱ تابستان ۱۳۷۷ ش، ص ۲۶
- ۴- دیوان غالب دهلوی، تصحیح محمدحسن حائری، نشر میراث مکتوب، تهران، ۱۳۷۷ ش، ص ۱۴۴
- ۵- کلیات غالب (فارسی)، جلد دوم، تصحیح سید مرتضی حسین فاضل لکهنوی، مجلس ترقی ادب، لاهور، ۱۹۶۶ م، ص ۳۲۶
- ۶- همان، ص ۷
- ۷- همان ص ۱۸۹
- ۸- میخانه آرزو، ص ۲۶
- ۹- همان، ص ۲۷
- ۱۰- همان، ص ۲۷
- ۱۱- همان، ص ۲۶
- ۱۲- کلیات غالب، نولکشور، لکهنو، ۱۹۲۵ م، ص ۵۵
- ۱۳- کلیات غالب (فارسی) جلد دوم، ص ۴۰
- ۱۴- همان، ص ۵۳، در این ابیات ایهام تناسب حاصل آمده بین واژه‌های گنج و شایگان قابل

توجه است

- ۱۵- دیوان غالب دهلوی، ص ۱۷۲
- ۱۶- همان، ص ۲۴۸
- ۱۷- همان، ص ۱۶۸
- ۱۸- همان، ص ۲۹۸
- ۱۹- همان، ص ۳۲۶
- ۲۰- همان، ص ۱۹۴
- ۲۱- همان، ص ۹۸
- ۲۲- همان، ص ۱۶۰
- ۲۳- همان، ص ۳۵۶
- ۲۴- همان، ص ۳۵۸
- ۲۵- همان، ص ۳۱۶
- ۲۶- همان، ص ۷۶
- ۲۷- کلیات غالب، نولکشور، ص ۱۹۵
- ۲۸- دیوان غالب دهلوی، ص ۳۱۳
- ۲۹- همان، ص ۲۱۳
- ۳۰- همان، ص ۱۲۲
- ۳۱- همان، ص ۱۸۸
- ۳۲- همان، ص ۱۹۲
- ۳۳- کلیات غالب، نولکشور، ص ۱۴
- ۳۴- میخانه آرزو، ص ۱۹
- ۳۵- همان، ص ۱۹
- ۳۶- دیوان غالب دهلوی، ص ۳۱۵
- ۳۷- همان، ص ۲۶۰
- ۳۸- همان، ص ۳۷۱
- ۳۹- همان، ص ۳۷۷
- ۴۰- همان، ص ۳۶۶
- ۴۱- کلیات غالب (فارسی) جلد دوم، ص ۲۰۴